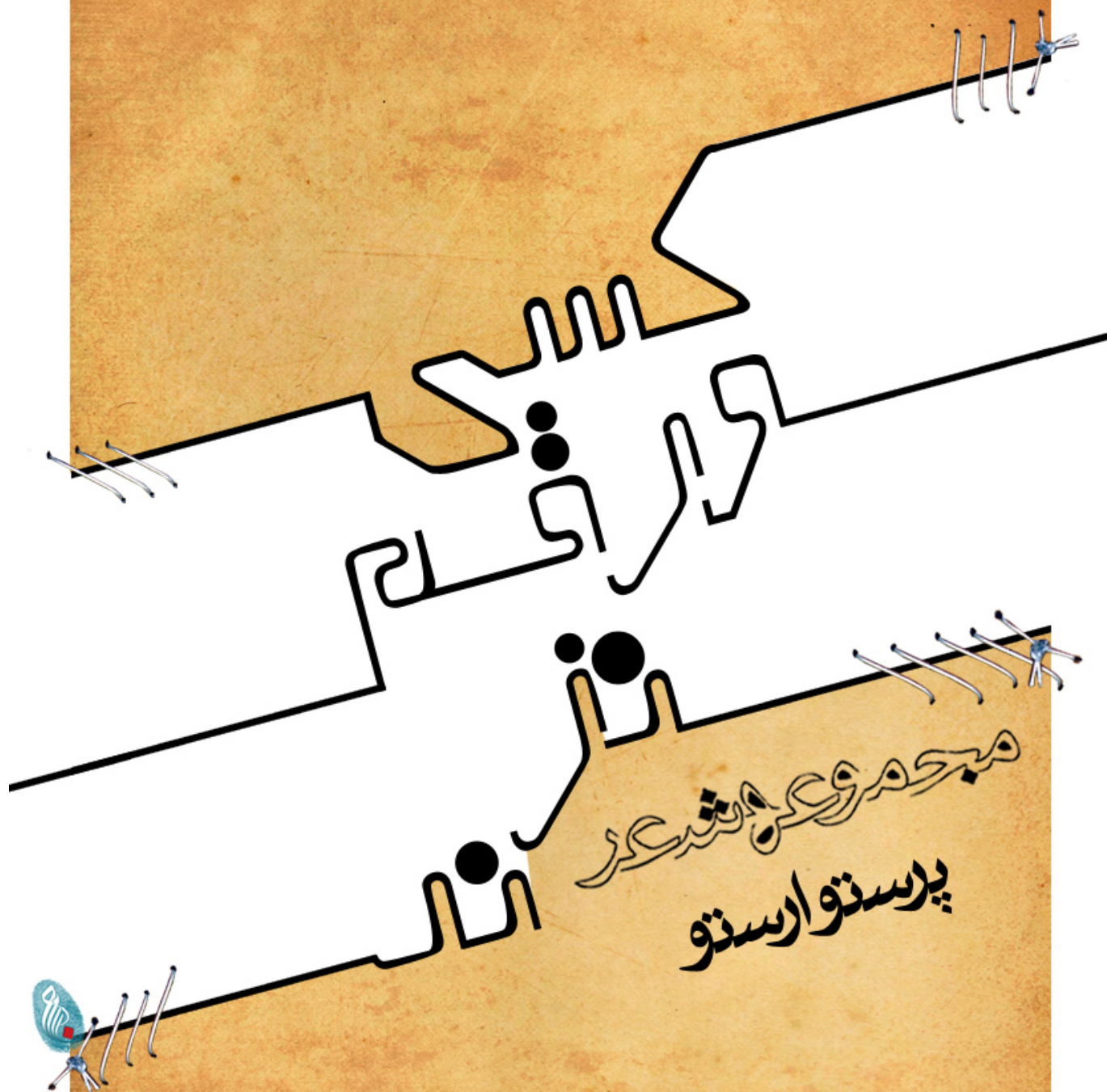




کسی ورقم نزن

مجموعه شعر

پرستو ارستو

اکتبر ۲۰۱۱

تاریخ انتشار : آبان ماه ۱۳۹۰

طرح جلد : جمال ذوالفقاری

کلیه ی حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

ورق می زنیم

هنوز

روزنامه ی عصر برنز

در دژ ماسا دا ی ذهن

دل نمی کنیم

از رژه ی خاموش

هزاران لاشه ی

سرباز شیطان

در

دریای مرده

روی موج تاریکی



روح پریان

کوچیده را

بر خِردِ بلندترین درخت مقدس

حاشیه می نویسد

پرنده



برای

یک سر سوزن

آفتاب

که گم شده

لای دامن شب

فاحشه ای

یک نخ

آه

می کشد

آسمان را

آتش میزند

سیگار

یار می کشند

یارکشان

پشت صورتک سایه

از کدام سو میوزی

با بوی حرام نمک



زرد میزند

رنگ مرگ

فاصله ی انگشتان صبح

تا

قلم موی خورشید

سرخ

چند رگ مانده

به گلوی آفتاب

باز

زرد می زند

هاله ی ماه

از پره‌ای ریخته ی

هزار هزار



از سینه ی خرسنگ کوه

هزار چشم

هزار گوشِ مهر

زدوده

پای دروغ

نمی لغزد



افتادنِ خورشید

از چشم قندیل ها

عادت ماهانه ی زمستان

ولی

تردید

در رنگ

بیداری ست

نخواب

در افقِ تنگ

خاکستری سلول

فقط یکبار

یک سرو گردن

بالا تر از گلوی همخوابگی

میان خط های ملهم

از

شب و روز

لب های شک را ببوس

تا آخرین نفسِ انکار

گناه کن

بی گناه

با لهجه ی گرم آدم

در خواب کبوتر

خالی از

...رویای زیتون و

تقدیر

ترا تعبیر نخواهد کرد

لکنت هوس را

بگذار

زیر زبان دوزخی برگ ها

بگذار شکم بذر

یکبار دیگر

بالا بیاید

در روسپی خانه ی خاک

بی خبر



می چریم

در گرگ و میشِ خواب

چیزی نیست

سرخِی شفق است

چکیده

بر دنبه های بی رگ

بی خیال

تنها

جای مهرورزی ها

کمی می سوزد

تازه

شیرین می شود

از صفحه ی صدوپانزدهم!

افسانه ی هزارویکشب

در خوابِ

اصحاب کهف



آنقدر خلط دارد

گلوی تندر

که

با رعشه های باد

سقط می شود

دست های تکیده ی باران

از زهدان ابر

سرد

سرما

سیگار نمی گیراند

حتا خیال ی شمشاد

تا تمام شود

شب

زیر سرفه ی سپید برف

و برف

برف

که می خواهد

بهار را آب کند

زیر چکمه های سیاه زمستان

نگاهی که

تاق زده

جرقه اش را با

ساقه های نیم افراشته ی شقایق

ورشکسته

آرواره های کابوس

آسیاب می کند

لهجه ی قصه

در دهان مادران

برای آدمک عبوس

که

«به اغتشاش سکوت می خندد

ومی ترسد از خواب

در بستر مخملِ رنگیِ فردا

و فردا

فردا

آمدن هیچ کس را

مژده می دهد



نه

خواب ام نبرده

زیرِ چترِ نفس های اش

تعبیر می کند

لب ام

لهجه ی باران را

دست خود ام نیست

که

ته نشین می شود

نفس ام

از بوی دانه های سرب

در دهان قناری

که

نگاه ام

سرمی رود از

حوصله ی پوشالی مترسک

نه سنگ می بیند

نه سار

که

رد پای صدای ام

بی اختیار

می پیچد

در گلوی خیابان

خالی از

سینه سرخ

که

دانه دانه

بغض ام

اسپند دود می کند

حلقه

حلقه

دُورِ سَرِ شرم

به نیتِ هزاران

هزار

بالا می رود

از پیشانیِ طناب

و می چکد از

چشم من

دستِ خودم نیست

که

نریخته

پرهای ام

روی بالشِ پروارِ تن

هنوز

که

حوا

حوا

زن می شوم

برای یک جو

آدم

آه...

کبک های خوش خواب و بی خیال

آب

دیرست

برف شده

بی بهانه

تخم بگذارید

زیرِ زبانِ لکنت ام

کسی به لهجه ی من

گمان نمی برد

مادر ام

فاخته بود

لای دود سیگار

تنگ

حلقه شده

دستخطی

دورکمر بغض ات

که سر رفته حرف اش

از چشم سالها

باز می کنی

در دودی خیال

لب های گچی دوری

ترک می خورد

راه میافتی

در دالان پژواک یک صدا

کور مال

کور مال

دنبال کودکی ات

لولا لولا ناله

می پراند

کبوترِ یاد

از چاه آرزو

نفس های عرق کرده

می چلاند

آخرین چکه های خاطره

پلک پلکِ خانه

نمی خواند دیگر

خط چشم ات

تعجب می کنی

فقط یک عمر نبوده ای

و هیچکس دلش برای ات زنگ نزده

خسته

باز میگردی

از سرزمین نا مادریِ پدری

گریه نمی کنی

خیسیِ چشمان ات

ازدود سیگار است

کسی باور نمی کند



مست

با چشم های سرخ

شب را سرکشیده اند

کابوس های خاکستری

ذهن زمستانی مویز

با لباس خوابِ شیشه ای

غوره های خشکیده را

گریه می کند

در آغوش تاک

نیم سوخته

از هُرمِ سراب

می پرم

در گرگ و میشِ خواب

تنگ نفس

از ردِ پای بوی دود

داغ لب

گردن می کشد

بی قرار

از بلندی های سینه ام

خاکستر می شوم

می نشینم

بر دامن چین های پیشانی ام

کاش

نشانی دل ها

نسوخته بود

در جیبِ فراموشی



همیشه بهار

فصل پنجم _ جنگلم

بر بازوی

تبر

خالکوبی

قلب ام



کسی

ورقم نزنند

تا

قلمه ی بازوان ام

در زهدان زمین

جوانه بزند

زیر ناخن تاریکی

لخته بسته

خون آفتابِ مرده

لا بلایِ ریشه ی پیراهن ام

پیشانیِ چین ها

مخملین

از جنس لالایی های گرجی

خواب ، سایه ای

که

سایه ی من نیست

آویزان

با قامت سربی

از هجای ثانیه ها

و

ستاره ای

که دیگر

از چشم کسی آب نمی خورد

کور کورانه

خشکیده

بر پلک شیشه

عطر لب های باد

با طعم شراب تمشک

در گذارِ از تن ام

نقطه میگذارد

بر پوست گذرنامه ام

داغ

دستی

خفته بر تیغ

در آینه ی بیداران

ایا کسی خورشید را

برهنه ی درد

به دریا

مهمان خواهد کرد

تا دماغه ی

آبیِ امید

سرزمین بی مرز

زندگی

سایه ایی مشکوک

روی پرده ی نور

آویخته بر

پنجره ی باد ها

موج می زند

چین های خیال

تا دلتای مرگ

روی کوتاه ترین شاخه ی روز

لرزش آخرین سایه ها

در آغوش بلندترین دیوار

خمیازه ی خورشید

در جدال با غروب

خسته ترین لحظه

آب تنی لاژورد

باد تشنه می لیسد

پلک پنجره ی خیس

بادبادک های کبود

پشت دیوار تردید

خدا را دود می کنند

از دهان دودکش کلیسا

با هر سرفه

اشباح گنگ

کش می آیند

روی شیشه های رنگی

نفس تازه می‌کند یکشنبه

بر بالکن هفته

تلخترین ترانه فنجانی را

از گلوی

شلوع‌ترین طُرقه

می‌نوشد

تا کرخ‌ترین مرزها

پارس‌سگی

پای چُرت‌ام را می‌گیرد

میلرزد مردمک احساسم

خوابم می‌ریزد

باران

تر می‌شود

برگم

بی رگِ پیوند

هیچ دفتری

با اشاره ی باد هم

نمی افتم

بدامن نم کشیده

جنگلِ حرف

بی عطش

به انبوهِ فریبِ رنگ

آب از آب

نمی چکم

واژه

چروک

لای غبغبِ شعر

زاغچه های یائسه

لکه می بینند

با صدای قناری

کلاغ های اخته

تنها

با دیدن تصویر بزرگ

به ارگاسم می رسند

بی اختیار

...وتو

می ترسی

زمزمه کنی

خود ات را

حتا

در خلوت



قطره

قطره

رها میشوم

در غروب

چشمی

غرق میشود

در آسمان

آبی



فراموش می شوم

در پره‌ای ام

فراموش می شوی

در پرواز ام



به باد دل نبند

زلف بید

شانه نمی شود

چنگال توفان را

تیز کن

عنابی افق

در خاکستری حافظه

کبودِ آخرینِ نفس

استوای شب

در حدقه تنگِ خمیازه ام

خمیده

کاش

می ریخت

معلق ترین خیالِ خواب

از دو پیاله

آسمانِ خالی

بر زیر اندازِ باد

در تماشا ی

جدالی نرمین

میان خستگی

با شبانگاه

داغی

رد پای پرواز

می گدازد

بر چروک پیشانی ام

نشان گذاشته ام

همه ی راه های رفته

تَرَک می زند

زیر سُم

چین ها

پوست

از افسوس

هضم نمیکند

هوای تازه

حیات خلوت ذهن ام

هی

قی می بندد

پلک پنجره ی آشوب

رو به دار و درخت

زبان دیوار م

باردارِ آخرین کلمات سپید

سقط می شوم

در ذهن جنگل

با هرباد

گیج می رود

سرِ هیزم

از شمارش

ضربه های تبر

بی صدای پا

ناخوانده

کفشهای باد

جفت نمی شود

رفتن را

لهجه ی عوضی باران

پرنده را به جا نمی آورد

روی سیمها

بی کوک بارش

گیس می بافد

انگشت هراس

بند ناف مرگ را

با هجاهای سرخ

رگبار

می دانم

می دانم

از رنگ پریده ی کابوس

می دانم

از شتاب سرسام عبور

حالا

آسمان

هی ابر

بنویسد

می دانم

با اشاره ی فصل پنجم

قندیل قندیل

جاذبه ی روسپی زمین

مردانگی خورشید

را دهان خاک

آب می کند



موجِ رویای ات

دست و پا میزنند

در دریای چشمان ام

رها کن

بادبان خواب ام

با هم

غرق شویم

پنبه می چپاند

دستان سربی ربات

در گوش تکانِ هر سایه

رگه های صدا

روی دیوارِ باران

بی تپشِ نبضِ تیر

لالاییِ هزاره ی بی رگ

لال ها

کرها

بی لب ورچیدن نور

در جذر و مد خسوف

خیش میزنند

بر گلوی خشک ماه

که

بسلامتی

عرق می کند

چکامه ی سگی اش

در لیوان هذیان

چفیه ی شب

دوش به دوش

خیس ترس

پاشویه می کند

پیشانی مرگ

هیچ جوری

با کلک

سیاه نمی شوم

تا

تنپوشه ی تاریکی

می کشد

بر سینه ی سپید کاغذ

خط

بی عبور

تعبیر نمی شود

جنگل

تا...

بغض تکیده ی شعر

تکراری فربه

درخواب سرخ واژه است

ذهنِ کاجِ هم

لباسِ خوابِ پوشیده

در یلدایی که

خورشید

سر میرود

سیاهی را

از شانه های لختِ باغ

و

قندیل های خسته

باور کرده اند

که بی اشاره ی

ما

از برگ نخواهند

چکید

یک صدا

از درختِ دیوار به دیوار

لال

روی گونه ی صبح

کافی نیست فقط رویا باشیم

بر گستره ی خواب

در این قاره ی خفته

یک بار باید

تعبیر شویم

مثل اولین بوسه ی

آفتاب

بر لبهای یخیِ خاک

میان زمستان



دیوار نمی کشم

میان

خورشید و خاک

از سنگ هایی که

ریخته

سر راه

کلاغ ها را

می پرانم

از شانه ی آویزانِ عشق

تا دوزخ



جنگل

راز دارِ رنگِ هاست

درخت ها یِ کودن

رو می کنند

دستِ چهارفصل

برگ به برگ



بن بست ها

بر سر دوراهی

سردرد

دردِ سر های خیابان

گل گل

پلکِ کوچه

زخم

مژه

مژه

پيله ی درد

می پراند

درختان کابوس

نفسِ بها ر

از خوابِ زمستان

بی عبور

می ماند

بن بست

بر دوراهی



غلت غلت

با خود می برد

رودخانه ی وحشیِ آغوش ات

بی بازگشت

تن ام



گل های قاصدک

دست خالی

لم داده اند

روی سیم های

خاکستری ذهن ام

وخمیازه

پراکنده می کند

حواسِ خواب

خاطره

خاطره



مردگانِ پرهیاھو

روی سنِ زمین

فیلم

بازی می کنند

هزاره ها سئانس

تماشاچی ها

کف می زنند

برای

زندگی مرده

در گشتاور صفر مطلق

نمیدانم کجای حرف

و

از کدام سوراخ

ذهن ام

این ضرب

از سکه افتاد

روی خط های پر

با فونت های خالی

گل نمی کند

دروازه ی دهان ات

نه داغ میشوی

روی نقره ی دل ام

نه

بیرون از دُور

روی هم ات هم که

جمع می کنم

باز کم میاوری

از قد بلوف های

این جیب



گرگِ فربه خواب

دوشیده

چشمِ دروغ را

تا سر حد

خشکسالیِ اندوهِ یعقوب

پیراهنِ تنگ ات

لو داده

کنعانِ قصه را

یوسف را فراموش کن

با خود ات

برادر باش

چله نشستہ بودم

مات

بغل دیوانگی

تازہ

رسیدہ ام

صاف

از کمر تاک

خمار زلالی

نمیدانستم

مرغان را

جرأت نوشتن آسمان نداده اند

پرواز آموختنی نیست

در گرانیگاه عقل و احساس

جان شدہ ام

کبوتر خانہ ی زنانگی ام

چاہ لذت

سرزمین بادہا

پشت قبالہ ام

نشستہ

پس تور ابر

عروس پوشالی

ہرچہ بیشتر

پر می کشم

عطش ام

بیشتر

تندیس ام
افتاده در گِل
تهی
از من
بر صندلی شکسته ی پرهیز
روح ام
کابوس بهشت می بیند
هوس چکیدن دارد
بر کرانه های ابر
کودک دل ام
صدای هی هی باد
آرام می کند
بره ی خواب ام
شبی تیره
میان جنگل های توسکا
می رقصم
با نور شمالی

و
می گردم
دنبال پستان نور
می خواهم
پُر کنم
آتشدان دل ام
از هیزم گناه
می خواهم
بنویسم

بر آسمان تن ات
شعله ام

حالا که
 دل ام را
 برده ای
 واژه هایم را
 به گلوی ات
 معطر کن
 تا
 بامداد خاطره ها
 در حوالی خورشید
 مقداری
 کلمه را
 به مهربانی انسان
 فروزان کند

شبتاب آرزویی
روی پلک های ام
پيله بسته
مردمک ام
شاهپرکی
پرواز خواهد داد
بی تردید _ نگاه

کلمه

گیس انگور می بافد

بر تنِ خواب

آفتاب

گوشِ تاک

هذیان می گوید

شعر

قطره های شراب می شود



جهان

جمهوری غمگینی ست

همه ی شعرها

زخم می پاشند

بر زبان مادری ام

نمک سود

قاره به قاره

چلچراغ چشم ام را
 گردگیری
 پنجره نگاه را
 شسته
 پرده ی مخمل کهنه ی آرزو را
 کوتاه
 به قنادی خورشید
 آفتاب سفارش داده ام
 بیا
 تا قندیل عشق
 آب نشده

بوسه
 نقد می کند
 شعر زبان ام
 شیرین

سال هاست

باسر انگشتِ خیالِ

عطر کهنه ی زندگی را

به وعده های آبکی

تر می کنیم

ورق می زنیم

شب را

خیر مانده

در برف

به فهرست روزها

و

خوابمان می بُرد

لای

چین های چروک خوشبختی

بی آنکه

خطی از تاریکی را

خوانده باشیم

در

چنبره ی خموده گی

کتابخانه
فرهنگی
مدرسه

پرستو ارستو